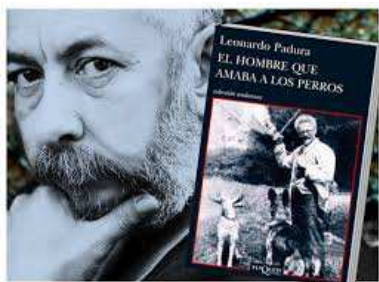




## معرفی و بررسی کتاب

### مردی که سگ ها را دوست داشت

نوشته : هوشنگ سپهر



مردی که سگ ها را دوست  
داشت

نوشته : لئوناردو پادورا

داستانی واقعی که به داستانی

تخیلی بیشتر شباهت دارد

جنایت هولناکی صورت می گیرد. از همه چیز بوی توطئه و جنایت به مشام می رسد. ماجرای کشته شدن لئون تروتسکی توسط رامون مرکادر داستانی است کاملاً شناخته شده و مدون. اما هنر لئوناردو پادورا در این کتاب ۷۰۰ صفحه ای این است که بخشی از تاریخ جنبش کمونیستی سده بیستم را با شیوه ای بدیع و جذاب بیان می کند و سوراخ های خالی و ناشناخته آن را با قدرت تخیل و قلمی شیوا و مهیج پر می کند.

لئوناردو پادورا در سال ۱۹۵۵ در هاوانا پایتخت کوبا به دنیا آمد. او که تا پیش از انتشار کتاب "مردی که سگ‌ها را دوست داشت"<sup>۱</sup> در سال ۲۰۰۹، در کوبا به عنوان یک داستان‌نویس و منتقد ادبی شناخته شده بود و جوایزی هم ربوده بود، با نگارش این کتاب با سبکی جدید و محتوایی از نوع دیگر، استعداد خارق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دهد. در پی اعطای مهم‌ترین جایزه ادبی کوبا به آن، آوازه پادورا به سرعت از جزیره کوبا و کشورهای اسپانیایی زبان فراتر می‌رود و این کتابش به سایر زبان‌ها از جمله انگلیسی<sup>۲</sup> و فرانسه<sup>۳</sup> ترجمه می‌شود.

این کتاب ترکیبی است از یک ردگیری تاریخی سیاسی دقیق و مستند، یک خلاقیت ادبی بی‌نظیر، و یک کنکاش و تحلیل روانی از شخصیت‌های داستان‌اش. سه شخصیت اصلی کتاب عبارتند از: لئون تروتسکی تبعیدی، از رهبران انقلاب روسیه؛ رامون مرکادر، قاتل تروتسکی و مأمور استالین؛ و ایوان کاردناس، نویسنده کوبایی که در کتاب راوی داستان است. علاقه هر سه نفر به سگ، و مهم‌تر از این نکته، "نژاد سگ" رامون کنجکاوی ایوان را تحریک می‌کند و انگیزه‌ای می‌شود تا نویسنده چنین عنوانی را برای کتاب خود اتخاذ کند. نویسنده راوی داستان تصمیم می‌گیرد که رامون مرکادر قاتل تروتسکی سگ

1 - Leonardo Padura, El hombre que amaba a los perros, Tusquets, Barcelona, 2009.

2 - Leonardo Padura, The Man Who Loved Dogs, Bitter Lemon Press 2014.

3 - Leonardo Padura L'Homme qui aimait les chiens, Paris, éditions Métailié, 2011.

دوست باشد و آن هم علاقمند به بارزوآی روسی، نژادی که مورد علاقه تروتسکی هم بود و در دوران تبعیدش در مکزیک همدمش بود. وفاداری سگ به صاحب‌اش استعاره و نمادی است برای پادورا در تبیین هر یک از شخصیت‌ها در تریولوژی‌اش. وفاداری لئون تروتسکی به آرمان‌های انقلاب روسیه، وفاداری رامون مرکادر به استالین، و وفاداری ایوان کاردناس به انقلاب کوبا.

به لحاظ ادبی، پادورا به طرز بسیار جالب و با مهارتی بی‌نظیر بین رویدادهای زندگی تروتسکی در تبعید، سال‌های زندگی رامون مرکادر در اسپانیا و فرانسه، و زندگی ایوان در کوبای پس از انقلاب رابطه برقرار می‌کند. زندگی تروتسکی در جریان انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷، سازمان‌دهی ارتش سرخ در طی جنگ داخلی، در طی مبارزات حاد اپوزیسیون چپ علیه بوروکراسی در حال شکل‌گیری، در سال‌های سخت تبعید در ترکیه، فرانسه، فنلاند، نروژ و مکزیک را رد می‌گیرد و با دقت و صداقت ترسیم می‌کند. اما هدف پادورا صرفاً بیان مبارزات سیاسی و زندگی تراژیک تروتسکی نیست، بلکه در خلال بیان این تاریخ به مساله مهم دیگری می‌پردازد که عبارت است فرگشت و سرنوشت انقلاب کوبا. در این جا است که پادورا نظراتش را از زبان سومین شخصیت کتاب یعنی ایوان نویسنده کوبایی، بیان می‌کند.

ایوان کاردناس، یک کوبایی مسن و با روحیه‌ای شکسته‌ای است که در جوانی نویسنده‌ای با استعداد و صاحب ذوقی بود که احتمالاً می‌توانست آینده درخشانی در انتظارش باشد. ولیکن در دهه ۱۹۷۰ یکی از

کتاب‌هایش توسط سانسور استالینسیتی که بر انقلاب کوبا شدیداً سایه افکنده بود، "ضد انقلابی" اعلام می‌شود و نویسنده‌اش هم ممنوع القلم. نویسنده جوان که تمام امیدهایش را در انقلاب کوبا می‌دید، سرخورده و مأیوس برای امرار معاش ناگزیر می‌شود شغلی در یک مجله دامپزشکی بپذیرد و استعدادش را صرف تصحیح مقالات دیگران در زمینه دامپزشکی کند.

کتاب با صحنه‌ای در سال ۲۰۰۴ شروع می‌شود: ایوان مرد مسن و نزار، در خانه فکسنی‌اش که سقف‌اش در حال فرو ریختن است، به سوگ از دست رفتن همسرش نشسته است. تنها مونس و همدمش سگ‌اش است، بارزوا یک سگ شکاری از نژاد روسی. غرق در افکارش و با مرور خاطرات گذشته‌اش به سال ۱۹۷۷ می‌رسد و بر روی صحنه‌ای که نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی‌اش داشت، متوقف و متمرکز می‌شود. یک روز آفتابی است و ایوان جوان در حال قدم زدن در ساحل دریا در کوبا به مرد ناآشنایی برمی‌خورد که با دو سگ شکاری از نژاد روسی مشغول قدم زدن است. مشاهده دو بارزوا روسی، نژادی بسیار نادر در جزیره کوبا، کنجکاوی ایوان را به شدت برمی‌انگیزد و این نکته موجب می‌شود تا سرسخن را با غریبه باز کند. در پی این ملاقات تصادفی، بین ایوان و مرد بیگانه دوستی پایدار برقرار می‌شود. در طی گفتگوها بیگانه خود را خاتم لویز اهل اسپانیا معرفی می‌کند که از سال‌ها پیش‌تر شهر هاوانا را برای اقامت بر می‌گزیند.

تنها در صفحات پایانی این کتاب ۷۰۰ صفحه‌ای، و پس از مرگ خائم لویز است که بر خواننده آشکار می‌شود که خائم لویز همان رامون مرکادر، مامور مخفی سرویس جاسوسی شوروی و قاتل تروتسکی بود. مدت‌ها بعد از این آشنایی، ایوان پس از مرگ دوستش خائم لویز، بسته‌ای دریافت می‌کند که محتوای خاطرات رامون مرکادر است و از این طریق است که هویت واقعی خائم لویز آشکار می‌شود. از قرار معلوم رامون جانی در واپسین لحظات زندگی به واسطه احساس گناه، پس از سال‌های طولانی سکوت زبان می‌گشاید تا شاید با اعتراف به جنایت، از سنگینی بار عذاب وجدان که عمری همراهش بوده، کاسته شود. این که عذاب وجدان یک جانی در اغلب موارد او را وا می‌دارد که تا به جنایت‌اش اعتراف کند، نکته روانی شناخته شده است، و هنر یک بازجو دقیقاً این است که در طی بازجویی جانی را به سوی اعتراف جرم سوق دهد. اما در مواردی هم نقش بازجوی ماهر را سایه مرگ بازی می‌کند. پادورا که شهرت‌اش تا قبل از نگارش این کتاب به خاطر نوشتن داستان‌های مهیج پلیسی بود، بی‌شک این مهارت‌اش در موفقیت این کتاب نقش داشته است.

داستان‌فلسفی نویسنده شهیر روسی استعداد خارق‌العاده‌ای در بهره‌گیری از احساسات، عواطف و هیجانات روانی شخصیت‌های داستان‌هایش داشت. توصیف حالات روانی راسکولینکوف قاتل در کتاب "جنایت و مکافات" اوج بهره‌گیری از چنین استعدادی را نشان می‌دهد. در کتاب‌های پلیسی هویت قاتل در آخر داستان است که بر خواننده

آشکار می‌شود و هنر نویسنده و هیجان کتاب در این است که خواننده، کتاب را تا هنگام رسیدن به صفحات آخر و کشف قاتل بر زمین نگذارد. در کتاب "جنایت و مکافات" داستایفسکی اما خواننده در همان صفحات نخست است که با نام قاتل آشنا می‌شود. پس اهمیت این کتاب در چیست؟ هنر داستایفسکی نه در کشف قاتل بلکه در کشف تدریجی و گام به گام روان شناختی جنایت و مکافات است. در کتاب پادورا بی‌تردید نیاز شدید روانی رامون مرکادر به پرداخت کفاره جنایت‌اش است که او را وا می‌دارد تا رازش را به فرد بیگانه‌ای اقرار کند. پادورا خواننده را به خوبی متقاعد می‌سازد که در واقعیت نه فقط چنین ملاقاتی در ساحل دریا صورت گرفته بلکه سایر رویدادهای کتابش هم واقعی بودند. از نظر پادورا این کتابش داستانی تخیلی نیست که به داستانی واقعی شباهت دارد، بلکه به‌وارون داستانی واقعی است که بیشتر به داستانی تخیلی شباهت دارد.

اولین شخصیت کتاب، لئون تروتسکی است که ماجرای به قتل رسیدن‌اش انگیزه و عاملی است در ایده شکل‌گیری این کتاب نزد پادورا. اما تروتسکی پادورا، تروتسکی انقلاب ۱۹۰۵، انقلاب ۱۹۱۷، استراتژ، بنیان‌گذار ارتش سرخ، فاتح جنگ داخلی و شکست دهنده ارتش‌های مهاجم کشورهای امپریالیستی، در یک کلام یک چهره بزرگ سده بیستم نیست. تروتسکی پادورا نه یک قهرمان، بلکه یک تبعیدی آواره و دربردی است که از همان روسیه‌ای که از سقوط نجات‌اش داده بود اخراج می‌شود و از آن لحظه به بعد تا واپسین لحظه

زندگی همواره مورد تعقیب، اذیت و آزار، هدف کثیف‌ترین اتهامات واهی و بدترین افتراها بود:

«اخراج رهبری از کشورش، همان کسی که در سال ۱۹۰۵ وجدان و اذهان مردمان کشورش را تکان داد، مردی که قیام اکتبر ۱۹۱۷ را به پیروزی رساند، مردی که در اوج اغتشاش و هرج و مرج یک ارتش را سازمان داد و در دوران تهاجمات نظامی کشورهای امپریالیست و جنگ داخلی، انقلاب را نجات داد.»

آری تروتسکی از روسیه اخراج می‌شود، تروتسکی‌ای که عمیقاً انسان بود، با آن شور و علاقه آتشین، با آن درد و رنج‌هایش، محبوس در خانه‌ای قفس مانند در شهر مکزیکو در آن سر دنیا. پادورا از تروتسکی در تبعید، و علیرغم تمام دشواری‌ها و رویدادهای سیاسی - تراژیکی که از سر می‌گذارند، یک چهره رزمنده، مصمم، و با اراده آهنین ارائه می‌دهد. برای نمونه مباحثاتش با آندره برتون سوررئالیست درباره هنر و آزادی‌های هنری رابطه تروتسکی با هنر را نشان می‌دهد. تا این که سرانجام با ضربه مهلکی که رامون مرکادر بر سر تروتسکی وارد می‌کند پیر مرد در خون غوطه‌ور می‌شود و بدین ترتیب "عملیات اوتکا (اردک)" با موفقیت به پایان می‌رسد: «برای کشتن هر روشنی مجاز است... و سرانجام فریادی در تاریکی!» این فریاد، آخرین کلام تروتسکی در ۱۹۴۰ بود. طنین فریاد قربانی جنایت "مردی که سگ‌ها را دوست داشت"، فریادی که وجدان و ذهن قاتل را تا سال‌های سال و

تا واپسین لحظه زندگی رهاپیش نمی‌کند. از لحظه وقوع این جنایت به بعد راوی داستان، تروتسکی را به تاریخ و می‌گذارد و سراغ وجدان و حالات روحی قاتلی می‌رود که ظنن آن فریاد تا لحظه مرگ آسوده‌اش نمی‌گذارد.

آنتی تز شخصیت تروتسکی را در رامون مرکادر می‌بینیم. فردی بی‌روح و بی‌قلب، یک ماشین برنامه‌ریزی شده برای آدم کشی. پادورا با قلمی توانا نشان می‌دهد که چطور یک جوان کمونیست آرمانگرا در خدمت اهداف پست دستگاه استالین قرار می‌گیرد. مرکادر که بزعم خودش یک قهرمان است، در واقعیت یک ضدقهرمان بی‌اراده‌ای است که بیشتر بازیچه دست رویدادها و اطرافیانش است تا یک انسانی که خود سرنوشت‌اش را به دست دارد.

ایوان راوی داستان، از مجرای تبیین شخصیت رامون مرکادر خواننده را با بخش دیگری از تاریخ تراژیک جنبش کمونیستی در سده بیستم آشنا می‌سازد. با قلمی بی‌نظیر به بیان زندگی پر از حادثه دومین شخصیت ضدقهرمان تریولوژی‌اش می‌پردازد. ایوان در طی صفحات طولانی، هم چون در یک داستان پلیسی خوب، موفق می‌شود کل ماجرای قتل تروتسکی را بازسازی کند. رامون، مردی که سگ‌ها را دوست داشت، در ابتدای امر به هیچ وجه تمایلی به افشای ماجرای قتل ندارد، ولیکن ایوان سرانجام موفق می‌شود قطعات پازل این جنایت تاریخی را کنار هم قرار دهد و دست آخر خواننده به حقیقت ماجرا پی می‌برد. اما در مورد رامون مرکادر، برخلاف دو شخصیت دیگر کتاب، ایوان اطلاعات



بسیار اندکی در اختیار داشت. از این رو پادورا، راوی داستان یعنی ایوان را وا می‌دارد تا با خائیم لوپز یک رابطه صمیمانه برقرار کند تا از این طریق به ژرفنای روان این شخصیت مرموز دست یابد. نویسنده در نقش یک روانکاو حاذق و یک کارآگاه ماهر به هدفش می‌رسد و موفق می‌شود زندگی مرکادر را بر روی کاغذ بازسازی کند. دوران کودکی آشفته‌اش در ایالت کاتالان در اسپانیا، نقش کاریداد مادر بی‌ثبات و آشفته فکرش. این زن بورژوازی ناموفق، که از یک آنارشیست ضداستالین تبدیل یک فدایی استالین می‌شود، معتادی اسپیر در چنگال مواد مخدر و الکل که نفوذی غیرطبیعی بر پسرش دارد. و کوتوف، معشوقه مادرش، مردی شرور، خبیث، مامور پلیس مخفی استالین و رئیس بلافصل رامون در ماجرای قتل.

رامون مرکادر، این جوان اسپانیایی کمونیست، علاقمند به سگ‌ها، گرفتار بین علاقه و وابستگی غیرطبیعی به مادر وحشتناک، بی‌مغز، آتشین مزاج و پر از عقده از یک سو، و وفاداری کورکورانه به یک ایده‌آل (کمونیسم) از سوی دیگر. مادری که دیگر نمی‌شناسدش ولیکن تحت تأثیر او به تدریج تمام خصایص انسانی‌اش را از دست می‌دهد تا آن که شکار دستگاه جنایت استالین می‌شود، به مسکو منتقل می‌شود تا هم چون سگی وفادار تربیت شده، و چون ماشینی برای آدمکشی برنامه‌ریزی‌اش کنند. کافی است اسم رمز "اوتاک" را دریافت کند تا هیولا به راه افتد.

قلب کتاب روایت منصفانه‌ای است از مهم‌ترین جنایت سیاسی سده بیستم، قتل لئون تروتسکی. استالین که پایه‌های قدرت سیاسی‌اش را با خون و جنایت مستحکم کرده است مصمم می‌شود که تروتسکی این مهم‌ترین مخالف سیاسی‌اش که در تبعید در مکزیک به سر می‌برد را به هر بهایی که شده از میان بردارد. برای این که جنایت آتش‌اش توجیه قانونی داشته باشد ماجرای محاکمات مسکو را به راه می‌اندازد.

سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸ دوران محاکمات مسکو<sup>۴</sup> است. در میان رهبران انقلاب اکتبر، تروتسکی تنها کسی است در برابر بوروکراسی و استالین ایستاد و تسلیم نشد. در چنین اوضاعی است که در گستره جهانی تروتسکی مهم‌ترین و شاید تنها رهبر انقلابی وفادار به آرمان‌های انقلاب اکتبر شناخته می‌شد. استالین در طی یک نمایش تراژیک و غیرانسانی کلیه رهبران حزب بلشویک دوران لنین و انقلاب روسیه در زیر شکنجه وادار به اعترافات به توطئه علیه شوروی با هدف سرنگونی رژیم سوسیالیستی آن و احیای سرمایه‌داری به دستور تروتسکی می‌کنند. همگی آنان را به خیانت به انقلاب محکوم کرده و همان روز اعدام می‌کنند. در این محاکمات نمایشی، متهم ردیف اول تروتسکی است که هم عامل امپریالیزم جهانی می‌شود و هم مأمور فاشیزم هیتلری. از نظر رامون که خود را یک کمونیست صادق می‌داند، اگر همواره حق با استالین، این پدر ملت، است ( که صد البته همواره چنین

4 - برای آشنایی به "محاکمات مسکو" به مقاله ای با عنوان "برنسل انقلاب اکتبر چه گذشت"، نوشته هوشنگ سپهر، در دفاع از مارکسیزم، شماره ۱ مراجعه کنید. [http://www.hks-iran.com/hks/d\\_o\\_m\\_1.html](http://www.hks-iran.com/hks/d_o_m_1.html)

بود، مگر غیر این هم می‌توانست باشد) پس تروتسکی یک مرتد است، خائنی به مراتب خطرناک‌تر از بوخارین، زینویف، کامنوف و تمامی رهبران اعدام شده انقلاب اکتبر. خطرناک‌تر از آندرو نین<sup>۵</sup>، از رهبران انقلاب اسپانیا، ربوده شده و در زیر شکنجه جانش را از دست می‌دهد. در همان دادگاه کذایی، تروتسکی هم غیاباً به مرگ محکوم می‌شود. مأموریت اجرای حکم به گ.پ.او، سرویس پلیس مخفی استالین محول می‌شود. رامون مرکادر را هم جهت تکمیل مدارج جنایت پیشگی دوره کارآموزی‌اش، به عنوان یک ناظر برای مشاهده این محاکمات، از اسپانیا به مسکو می‌برند. او در نظام مخوف استالینی بازیجه‌ای بود که سرنخ‌هایش را در مسکو می‌کشند.

اولین سوء قصد در ۲۴ مه ۱۹۴۰ انجام می‌گیرد و یک گروه مسلح بیست نفره با مسلسل و نارنجک به خانه تروتسکی در شهر مکزیکو حمله می‌برند. تروتسکی و همسرش جان سالم بدر می‌برند ولیکن نوه ۱۴ ساله تروتسکی در طی این عملیات مجروح می‌شود. تنها قربانی این حمله باب شلدان است که جسدش را چند روز بعد در یک ساختمان مخروبه کمی دورتر از محل سکونت تروتسکی پیدا می‌کنند. باب شلدان، از محافظین تروتسکی، در واقع عامل نفوذی بود که به هنگام حمله مسلحانه مخفیانه درب خانه را بر روی مهاجمین می‌گشاید. اما از آنجایی که مهاجمین به هدف خود نرسیدند، کسی می‌بایست بهایش را

---

5 - نگاه کنید به دو مقاله با عنوان "شوراها در روسیه"، و "جنبش نوین پرولتری و کمیسون‌های کازگری در اسپانیا" نشریه کندو کاو، شماره ۷ مراجعه کنید. [http://www.hks-iran.org/hks/pdf/k\\_v\\_k\\_7.pdf](http://www.hks-iran.org/hks/pdf/k_v_k_7.pdf)

می پرداخت، باب شلدان مناسب ترین نامزد این امر بود و با سر به نیست کردن اش با یک تیر دو نشان زدند.

گ.پ.او. هم زمان با عملیات حمله مسلحانه نافرجام طرح دیگری هم از مدت ها پیش تر برنامه ریزی کرده بود که در صورت شکست طرح اولیه، آن را به مرحله اجرا در آورد. رامون مرکادر با نام مستعار جک مورنار ( ملقب به جکسون)، در لباس یک تاجر بلژیکی که هیچ علاقه ای به سیاست ندارد، در اروپا نسبت به سیلویا اگلوب، از هواداران تروتسکی، اظهار علاقه می کند. جکسون با شکیبایی و پس از گذشت ماه ها تلاش پیگیر، سرانجام در قلب زن جوان نفوذ می کند و با او به مکزیک می رود. جکسون از طریق سیلویا به محافظین تروتسکی نزدیک می شود و ماهرانه با آن ها طرح دوستی می ریزد. روزی مقاله ای درباره جنگ می نویسد و می خواهد نظر تروتسکی را بداند. ۲۰ اوت ۱۹۴۰ جکسون، در حالی که تروتسکی مشغول خواندن مقاله اش است، از فرصتی استفاده می کند و با یخ شکن کوهنوردی ضربه مهلکی بر سر پیرمرد وارد می کند به طوری که روز بعد در بیمارستان می میرد. ایوان با مهارتی تحسین برانگیز صحنه جنایت را با دقت ترسیم می کند، رفتار قربانی، جلاد، و هم چنین نوه تروتسکی که شاهد جنایت بود.

رامون مرکادر به جرم ارتکاب جنایت در مکزیک محاکمه و به بیست سال زندان محکوم می شود. در زندان هم چون یک مبارز شجاع و در ظاهر وفادار به استالین، سکوت می کند و کلمه ای بر زبان نمی آورد. اما علت واقعی این سکوت نه وفاداری به استالین و یا به آرمان کمونیزم

بود و نه از روی شجاعت. جو هانس، یکی از محافظین تروتسکی و اولین کسی که پس از ارتکاب جنایت با شنیدن فریاد تروتسکی وارد اطاق می‌شود، نقل می‌کند که وقتی وارد اطاق می‌شود در حالی که تروتسکی را غرق در خون بر زمین افتاده می‌بیند، رامون مرکادر با فریاد می‌گوید: «آن‌ها مادرم را زندانی کرده‌اند، آن‌ها مرا مجبور کردند تا تروتسکی را بکشم». سکوت بیست ساله مرکادر نه از سر وفاداری به آرمان و نه از سر شجاعت، که صرفاً به خاطر ترس از دستگاه استالینیزم بود و این که خود نیز توسط دستگاه مخوف گ.پ.او. به سرنوشت قربانی‌اش دچار شود. سیلویا، این زن جوان انقلابی و خوش قلب، پس از این فاجعه، که خود را هم در کشته شدن تروتسکی مسئول می‌بیند و هم بازیکه دست قاتلی که تظاهر به دوست داشتن‌اش می‌کرد، به سرنوشتی غم‌انگیز دچار می‌شود. دختر جوان دچار افسردگی شدیدی می‌شود و تا آخرین روزهای زندگی از آن شدیداً رنج می‌برد.

مرکادر در سال ۱۹۶۰ از زندان آزاد می‌شود و در ابتدا او را به کوبا می‌فرستند و کمی بعد به روسیه فرا خوانده می‌شود. حال اوضاع در شوروی تا حدودی تغییر کرده است. استالین مرده و جانشینانش برای حفظ بوروکراسی و قدرت خود مجبور شده بودند که بخشی از جنایات استالین را افشا کنند. معهدا بوروکراسی در ظاهر برای قدردانی از مرکادر به خاطر خدمتی که با ارتکاب جنایتی در بیست سال پیش‌تر

به نظام کرده بود، در طی مراسمی مخفیانه از او به عنوان قهرمان ملت قدردانی می‌کنند و "نشان نین" را برگردنش می‌آویزند.

رامون مرکادر هم چون مادرش، مهره پیاده‌ای در صفحه شطرنج استالینیزم بود. مردی با هوش، با فرهنگ، آرمان خواه، که راهش را خودش برگزیده بود چرا که نه آدم ساده‌ای بود و نه بی‌اطلاع. در جوانی عضو حزب کمونیست اسپانیا و در جنگ داخلی اسپانیا هم شرکت کرده بود و از ماجرای کشته شدن آندرو نین توسط جانیان استالین به خوبی خبر داشت. نین از رهبران انقلابی بسیار محبوب و ضداستالین در اسپانیا بود. او در جریان جنگ داخلی به دلیل سیاست‌های سازش طبقاتی حزب کمونیست اسپانیا، حزب کارگری اتحاد مارکسیستی (پوم) هوادار تروتسکی را بنا می‌نهد. به دستور استالین ژنرال اورلوف، مسئول پلیس سیاسی، نین را ربوده و در زیر شکنجه می‌کشند. رامون که در ابتدا خود از ستایش گران آندرو نین بود و از سرنوشت نین هم خبر داشت، علیرغم همه این جنایات معه‌ذا جنایت خود را طراحی می‌کند و با پشتکاری، با دقت و با شکیبایی بی‌نظیری آن را به اجرا در می‌آورد.

سال ۱۹۶۸ است و خروشچف، افشاگر جنایات استالین، مدت‌ها است که از قدرت برکنار شده است. برژنف تانک‌هایش را برای درهم شکستن مخالفین به رهبری دوبچک به چکسلواکی می‌فرستد. در مسکو رامون مرکادر با کوتوف، رئیس بلافضل‌اش در آن جنایت کذایی،

ملاقات می‌کند. با تغییر اوضاع شوروی کوتوف هم نام لئونید اتینگون را بر خود می‌گذارد. لئونید اتینگون خطاب به رامون می‌گوید:

«ما انتظار نداشتیم که تو از آن مهلکه جان سالم بدر ببری... باید به آن چه هم اکنون به تو می‌گویم باور کنی. ما خیلی بیشتر از آن چه فکر می‌کنی بدگمان بودیم. تو تنها فردی نبودی که می‌خواستی در راه آرمان، خودت را به کشتن دهی. استالین همه چیز را به گه کشید و مردم را واداشت که به خاطرش بجنگند. برای امیال شخصی خودش، در راه ارضای تنفر شخصی‌اش، در راه خود گنده بینی بیمار گونه‌اش. این ایده که ما برای سوسیالیزم مبارزه می‌کردیم را از کلهات بیرون کن، کدام سوسیالیزم، چه کشکی! شایع است برژنف کلکسیونری از اتومبیل‌های قدیمی دارد.»

افشاگری‌های جانشینان استالین پس از مرگ گور کن انقلاب اکتبر هم به هیچ وجه به معنای از بین رفتن بوروکراسی نبود بلکه معرف جا به جا شدن قدرت از قشری به قشر دیگر در درون بوروکراسی بود. در پاسخ به این پرسش مرکادر که می‌پرسد: «خوب پس از این همه، آدمی مثل تو که دیگر به هیچ چیز باور ندارد، چه کار باید بکند؟» اتینگون می‌گوید:

«هن کاملاً متقاعد شده بودم که بدون استالین و نفرت‌اش، حزب در مسیر درستی قرار می‌گرفت... اما به هر حال

فراموشش کن. این بار هم اشتباه می‌کردم. فساد همه چیز را  
گرفته بود. مدت‌های مدیدی بود که همه فاسد شده بودند»

سطور بالا به خواننده می‌خواهد چنین القا کند که انحطاط انقلاب روسیه به واسطه اعمال یک مرد شیطانی بود. این نحوه برخورد به انحطاط انقلاب اکتبر هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد. تاریخ را یک فرد نمی‌سازد. مجموعه شرایط اجتماعی، نیروهای طبقاتی جامعه، و بر بستر تاریخ آن جامعه است که سرنوشت انقلاب و یا ضدانقلاب رقم می‌خورد و بهترین سخنگوی خود را هم می‌یابد. استالین، در واقع صحیح‌تر بگوئیم استالینیزم، معرف پیروزی بوروکراسی ضدانقلابی، قشر ممتاز جامعه برآمده از انقلاب بود. این بوروکراسی خود هم محصول عقب‌افتادگی جامعه روسیه آن زمان بود و هم به واسطه شکست انقلاب در دیگر کشورهای اروپایی پیش رفته و انزوای انقلاب اکتبر.

پادورا نظریات سیاسی اش را از زبان اتینگون بیان می‌کند. فصل آخر کتاب با عنوان "سرود عز" که نظریات فلسفی نویسنده را بیان می‌کند، بدون تردید ضعیف‌ترین بخش کتاب است. به واقع این کتاب یک رمان ادبی است و نه یک اثر پژوهشی تاریخی و یا یک تجزیه و تحلیل سیاسی از جنبش کمونیستی در سده بیستم. بنابراین انتظارات خواننده هم نباید از این چارچوب فراتر رود. به هر حال پیام کتاب ناممکن بودن تحقق آرمان یک جامعه سوسیالیستی است، یعنی همان چیزی که تروتسکی یکی از شخصیت‌های کتاب تا آخرین لحظه زندگی با سرسختی برایش مبارزه کرد و جانش را در این راه از دست داد. در



برابر پرسش مزبور می‌توان این پرسش را مطرح کرد که «خوب چنان چه آدمی به هیچ آرمائی باور نداشته باشد، پس برای چه چیزی زندگی می‌کند؟»

کمی بعد هم اتینگون که تا درجه ژنرالی هم رسیده بود، و هم پل سویولاتف، مغز متفکر عملیات "اتکا" در مسکو، به زندان‌های دراز مدت محکوم می‌شوند، البته نه برای قتل تروتسکی. با دیدن سرنوشت اتینگون و سویولاتف، رامون و مدالاش از مشتریان دائمی میخانه‌های مسکو می‌شود. چندی بعد رامون از روی دوراندیشی به هاوانا پایتخت کوبا کوچ می‌کند. در سال ۱۹۷۸ بوروکراسی استالینی برای محکم کاری، با هدیه دادن یک ساعت آغشته به مواد رادیو اکتیو او را وادار به سکوت ابدی می‌کند.

انقلاب روسیه به هیچ وجه یک اتویی و یک آرمان ناکجاآبادی نبود. این انقلاب بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رویداد آگاهانه توسط بشر در کل تاریخ بشر بود. شگرف است نویسنده‌ای مانند پادورا که رمانی چنین زیبا درباره تروتسکی می‌نویسد، فردی که در بدترین شرایط تا آخرین لحظه زندگی نه تنها از این آرمان دفاع کرد بلکه جانش را در این راه از دست می‌دهد، چنین نواهای نومیدانه‌ای سر می‌دهد.

تحقیقات موشکافانه پادورا، نظیر یک کارآگاه تیزبین در یک داستان پلیسی، که تا این جا عمدتاً بر روی تاریخ جنبش کمونیستی در نیمه اول سده بیستم متمرکز بوده، به تدریج زمینه را آماده می‌کند تا خواننده

را به جامعه کوبایی پس از انقلاب در نیمه دوم سده ببرد. او سرنوشت اسفناک و دراماتیک انقلاب کوبا پس از سلطه استالینیزم بر آن را از زبان ایوان برای خواننده بیان می‌کند: بوروکراتیزم، فساد، رشوه‌خواری، اختناق سیاسی و فرهنگی، سرکوب همجنس‌گرایان و... معه‌ذا برخلاف بسیاری از نویسندگان کوبایی پادورا حاضر نمی‌شود که کشورش را ترک کند و در کوبای خفقان زده با مشاهده فروپاشی شوروی و سایر کشورهای اردوگاه "سوسیالیستی" می‌نویسد:

«...در آن زمان فهم این نکته بر ایمان بسیار دشوار بود که چرا و چگونه با کنده شدن چند خشت بی‌اهمیت، آن دژ عظیم فرو ریخت... آری با دسترسی به کمی اطلاعات و ایجاد سوراخی در سد ترس و وحشت، حتی یک سوراخ بسیار کوچک همیشه این ترس لعنتی کاملاً مشهوداً، ترس که بنای آن سیستم بر آن استوار بود... دو تکه خشت از آن بنای کنده شد و کل ساختمان فرو ریخت. آن بنای عظیم بر پایه‌های خاکی استوار بود و تنها به خاطر دروغ و وحشت سرپا بود...»

از نظر پادورا بر دوران ما شیخ شکست انقلابات سده بیستم سایه افکنده، دوران فرو ریختن دیوار ترس و نپذیرفتن زیستن در فضای آکنده از دروغ. در عین حال او اذعان دارد که سنگینی بار تاریخ را باید متحمل شد:

«در چنین اوضاع روحی فسادناپذیر، در حالی که به این گیتی  
بیکران می‌نگرم از خود می‌پرسم: چه کسی به مطالبی که در این  
کتاب بیان می‌کنم، توجه خواهد کرد و اصولاً کسی برایش  
اهمیتی قائل خواهد شد؟ اصولاً این ایده، که من ایوان کاردناس  
ماتورل چنین کتابی بنویسم و حتی منتشرش هم کنم، از کجا به  
ذهن رسید؟ من که تظاهر می‌کردم که به دنیای دیگری تعلق  
داشتم، و حتی باور کرده بودم که یک نویسنده بودم، از کجا  
ایده نوشتن این کتاب به گلهام خطور کرد؟ تنها پاسخ این  
می‌تواند باشد که این داستان که همواره ذهنم را به خود مشغول  
کرده بود، کسی می‌بایست آن را بر روی کاغذ می‌آورد و این  
من بودم که برای این کار برگزیده شده بودم.»

معهدا برای انقلابیون، ماجرا از قرار دیگری است. تروتسکی، هم چون  
مارکس، علاقه بسیاری به این جمله اسپینوزا داشت که می‌گفت: «نه  
بخند، نه گریه کن، بلکه امور را دریاب.» دقیقاً این جمله است که باید  
راهنمای ما در زندگی باشد.

پادورا در مصاحبه‌ای در پاسخ به پرسشی، هدف از نوشتن کتاب‌اش را  
چنین توضیح می‌دهد:

«تلاش کردم تا عوامل واقعی انحطاط انقلاب روسیه را کشف  
کنم. با بررسی قتل تروتسکی شروع به فهم ماهیت استالینیزم و  
نقش ضدانقلابی آن کردم... به ناگهان موفق به فهم پاره‌ای از

دلایل انحطاط و فساد اتوپی شدم. استالینیزم، چه در چهره اصلی‌اش و چه در جانشینان و مرده ریگاش همگی وحشتناک بودند.»

درست است که کتاب به رئیس موضوعاتی که در به قدرت رسیدن استالین نقش داشتند، می‌پردازد، اما نویسنده با تجزیه تحلیل انقلاب کوبا و رابطه‌اش با استالینیزم است که به طور غیرمستقیم به پدیده استالینیزم می‌رسد. خلاصه بگویم، پادورا می‌گوید در کوبا نه یک استالین بلکه هزاران جوجه استالین وجود دارد: بوروکرات‌های نان به نرخ روز خور؛ و منصب‌جویان و مقام‌پرستان فاسد. پادورا از خلال تجزیه و تحلیل چند شخصیت سیاسی متفاوت، گام به گام یک سلسله رویدادهای تاریخ ساز سده بیستم را برای خواننده بازگو می‌کند: انقلاب روسیه و جنگ داخلی به رهبری تروتسکی؛ جنگ داخلی اسپانیا؛ و سرانجام انقلاب کوبا که سرنوشت خودش به آن گره خورده.

دهه ۱۹۷۰ در کوبا سال‌های سیاهی بود. استالینیزم چنگال‌هایش را در کالبد نیروهای جوان، پرشور و انقلابی فرو می‌کند و بوروکراسی با به خدمت اهداف خود درآودن‌شان، آنان را نسبت به آرمان‌های سوسیالیستی به شدت سرخورده، دل‌سرد و بدگمان می‌کند. با سقوط شوروی و بقایای استالینیزم کوبا هم دچار بحرانی ژرف و همه جانبه‌ای می‌شود. بحرانی نه صرفاً اقتصادی، بلکه مهم‌تر از آن سیاسی و اجتماعی- روانی.

آن ایوان جوان، نویسنده‌ای که خود قربانی اختناق فرهنگی و هنری رژیم کاستریستی، و به واقع نماد نسل جوان آرمان خواه و روشنفکران پر شور انقلاب کوبا دهه ۱۹۶۰، حال که نویسنده‌ای است بی‌آرمان، دلسرد، سرخورده و پا به سن گذاشته، می‌گوید :

« می‌خواهم داستانی درباره "قتل لئون تروتسکی" بنویسم، و از زاویه جنبش انقلابی سده بیستم معنای آن را توضیح دهم. تصویری از یک اتوبی به دست دهم، و سر نوشت اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی را روشن کنم. اما کتاب باید یک کتاب کوبایی می‌بود، در کوبا نوشته می‌شد و توسط یک کوبایی که در کوبا زندگی می‌کرد.»

پادورا در مصاحبه‌ای پس از انتشار کتاب‌اش می‌گوید :

«می‌خواستم که داستان قتل تروتسکی را برای تأمل بر روی انحطاط و به فساد کشیده شدن اتوبی بزرگ سده بیستم، به خدمت بگیرم. فرآیندی در برگیرنده انسان‌های بسیاری که تمام امیدهای‌شان معطوف به آن بود و درگیر تحقیق‌اش بودند. آرزوهای‌مان بر باد رفت و هم چنین رویاهای‌مان. اگر در راهش جان و زندگی‌مان را از دست نداده باشیم، دست کم زندگی‌مان را در راهش هدر دادیم.»

علیرغم لحن گزنده، سرخورده و مغبون این سطور در صفحات پایانی کتاب، اما نویسنده با صداقتی قابل تحسین به ترسیم رویدادهای تاریخی جنبش کمونیستی در سده بیستم می‌پردازد. پادورا پنج سال وقف نوشتن این کتاب می‌کند.

ترازنامه‌ای که پادورا از انقلاب اکتبر ارائه می‌دهد، منفی است: امیدها و آرزوهای بریاد رفته در رابطه با سوسیالیزم. معهذ کتاب هم به لحاظ ادبی و هم تاریخی از کیفیت بسیار بالایی برخوردار است. خواننده به سختی می‌تواند کتاب را تا قبل از رسیدن به آخر، بر زمین نهد، و پس از خواندن کتاب بدون شک به تاریخ دهه ۱۹۳۰ به چشم دیگری نگاه می‌کند. رویدادهای آن سال‌ها را با روح و جسم خود حس می‌کند. و کتاب احتمالاً ناممکن بودن اتوپی سوسیالیزم و بیهودگی انقلاب را در خواننده القا کند.

به دنبال تحریم جنایتکارانه کوبا توسط امریکا، در پی سوسیالیستی اعلام شدن انقلاب کوبا، گرسنگی و فقر بر کشور کوبا سایه می‌افکند. رهبری کاستریستی چاره را در رفتن به سوی شوروی می‌بیند. بختک ضدانقلابی استالینیزم به تدریج همه جامعه را در بر می‌گیرد. سال‌های دهه ۱۹۷۰، موسوم به "دوران ویژه"، سال‌های بسیار دشواری برای مردم کوبا بود. بسیاری از روشنفکران نظرات انتقادی پیدا می‌کنند. به احتمال بسیار پادورا خود به این طیف از روشنفکران ناراضی تعلق داشت که حرف‌های خود و این بخش از جامعه را از زبان ایوان نویسنده بیان می‌کند:

«روشن بود که ما به پایین‌ترین سطح جامعه سقوط کرده بودیم. جایی که بصیرت، سلوک، داناتی و کاردانی جای خود را می‌دهد به نیرنگ، دلار، مقام جویی، پسر، برادرزاده و یا پسر عمو آدم مهمی بودن، از پس امور برآمدن، اختراع کردن، افزودن، فرار کردن، تظاهر کردن، دزدیدن هرچه که قابل دزدیدن باشد. و بدگمانی، بدگمانی لعنتی.»

ایوان، نویسنده صاحب ذوقی که به واسطه سانسور استالینیستی ممنوع القلم می‌شود و برای گذران زندگی در یک درمانگاه دامپزشکی مجبور به کار می‌شود، مظهر اختناق قربانی آن نظام که نفی هنر و فرهنگ بود. ایوان پس از به پایان رسانیدن کتاب "مردی که سگ‌ها را دوست داشت" به زندگی خود پایان می‌دهد.

پادورا در مصاحبه‌ای پس از انتشار کتاب می‌گوید :

«ایوان یک فرد مشخص نیست، او مظهر و چکیده یک نسل است با توهم‌هایش، سر خوردگی‌هایش، شکست‌هایش، ترس و بیم‌هایش. او فردی است که دشواری‌های نسل ما در کوبا را نمایندگی می‌کند. نسلی که با انقلاب بزرگ شد، در انقلاب پرورش یافت، برای انقلاب مبارزه کرد، و دست آخر در دهه ۱۹۹۰ با دست‌های تهی خودش مواجه می‌شود.»

ایوان مظهر روشنفکران انقلابی کوبایی است که پس از پیروزی انقلاب کوبا زندگی‌اشان را وقف ایجاد یک دنیای بهتر می‌کنند ولیکن با تسلط استالینیزم و به انحطاط کشیده شدن انقلاب اصیل‌اشان، تمام آرمان و آرزوهای خود را بر باد رفته می‌بینند و در لاک سرخوردگی و یأس فرو می‌روند. همواره چنین بوده است، جزء تابعی از کل است و زندگی فردی هم به سرنوشت انقلاب و ضدانقلاب گره خورده است.

این واقعیت که ایوان پس از پایان نگارش کتاب به زندگی خود پایان می‌دهد، سرخوردگی کل نسلی که امیدهایش را بر باد رفته می‌بیند، به گونه‌ای تراژیک بیان می‌کند. معهدا این استنتاج بدبینانه پادورا هم با محتوای کل کتاب در تضاد است و هم با گفته‌های خودش در همین مصاحبه که می‌گوید:

«به باور من اتویی جدیدی را باید از نو کشف کنیم. اتویی‌ای با مؤلفه‌های جدیدی که جامعه نوین بدان نیاز دارد: دموکراسی واقعی؛ قدرت واقعی مردم در عمل، نه آن چیزی که در شوروی و یا در سایر کشورهای سوسیالیستی وجود داشت. به این دلایل است که این کتاب من یقیناً با این مقطع تاریخی که در آن زندگی می‌کنیم، ربط کامل دارد.»

هر چند که امروزه در کوبا از بدترین وجوه اختناق استالینیستی دهه ۱۹۷۰ کاسته شده، ولیکن هنوز بوروکرات‌هایی وجود دارند که در حسرت آن روزها در کمین نشسته‌اند. در آرزوی بازگشت به دورانی



که قدرت‌اشان بر پایه خفقان گسترده و همه جانبه استوار بود، زمانی که بیان و هنر در چنگال سانسور بوروکرات‌های استالینیستی بود، و آن‌ها عقاید و آرای خود را با زور به هنرمندان و نویسندگان تحمیل می‌کردند. در بدو امر کتاب "کوبایی" پادورا قرار بود در اسپانیا و یا مکزیک چاپ شود. اما، سرانجام ناشر ناشناسی در کوبا خطر می‌کند و برخلاف اراده مقامات که همواره می‌خواهند زمان را به عقب برگردانند، در چند هزار نسخه آن را چاپ می‌کند. در همین رابطه پادورا در همان مصاحبه‌اش توضیح می‌دهد با این که کتاب‌اش مشمول توطئه سکوت مقامات رسمی شده بود، معهذاً برنده مهم‌ترین جایزه ادبی کوبا می‌شود. او می‌گوید:

«شگفتا که در روز معرفی کتابم در نمایشگاه سالانه کتاب در هاوانا، هیچ یک از رسانه‌ها کم‌ترین اشاره‌ای به کتاب نکردند. روزهای بعد هم کلیه رسانه‌ها سکوت کامل اختیار کردند. و این در حالی بود که در نمایشگاه صف دراز خریداران برای اکتیاف یک نسخه از کتاب توجه همه را به خود جلب می‌کرد. هفته پیش کتاب مهم‌ترین جایزه ادبی را ربود. این مبین تضاد موجود در جامعه کوبا است. بیست سال پیش حتی نمی‌شد به نوشتن چنین کتابی فکر کرد، ده سال پیش شاید می‌شد چنین کتابی نوشت اما قادر به چاپ آن در کوبا نمی‌بودم. اما این روزها نه فقط می‌توان نوشت و چاپ کرد، بلکه علیرغم سکوت رسمی علیه آن، جایزه هم می‌برد.»

انتشار کتاب پادورا ضربه مهمی است به استالینیزم در کوبا و در سراسر دنیا. این امر یک پیروزی بزرگ است برای آزادی بیان، ادبی و هنری، حق هنرمندان و کارگران در بیان آزادانه، چیزی که اولین شرط یک جامعه سوسیالیستی است. امروزه انقلاب کوبا با خطری جدی تر و مهلک تر از بازگشت به قدرت بوروکرات‌های استالینیست مواجه است، این خطر از سوی کسانی است که کوبا را به سوی سرمایه‌داری هل می‌دهند و قصد دارند بقایای دستاوردهای انقلاب را از بین ببرند، یعنی همان مسیری که روسیه شوروی و چین پیمودند. در این رابطه اهمیت خطر داخلی از خطر خارجی کم‌تر نیست. مشکلات ناشی از بوروکراسی، نابرابری و فساد گسترده ایده سوسیالیزم را نزد جوانان تخریب، تهدید و بی‌اعتبار کرده و روحیه شک، بدبینی و بدگمانی را ترویج داده است. برای آن که ایده‌های انقلابی جان دوباره‌ای گیرند، امید و ایمان توده‌ها مردم به سوسیالیزم از نو احیا شود، آگاهی به گذشته، دستیابی به تاریخ واقعی جنبش کمونیستی در سده بیستم و بررسی انتقادی آن شرط اولیه و ضرور است. این مهم ممکن نیست جز با کشف مجدد آرای واقعی نین، تاریخ واقعی و تحریف نشده انقلاب اکتبر، دلایل پیدایش و تثبیت بوروکراسی ضدانقلاب استالینی و مبارزات بی‌وقفه و سرسخت تروتسکی و جنبش تروتسکیستی علیه استالینیزم. پادورا در کتابش به ما وید که رامون مرکادر زمانی که در زندان بود کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد"، این مهم‌ترین نوشته تروتسکی را خواند. این ادعا به واقع قدرت خلاقیت نویسنده را نشان می‌دهد. بدون شک این نکته نشانه آن است که شخص پادورا خود

کتاب‌های تروتسکی را خوانده و کوبائیان را هم به خواندن آن‌ها تشویق می‌کند. کتاب "مردی که سگ‌ها را دوست داشت" نقش بسیار مهمی در معرفی نوشته‌های تروتسکی به کوبائیان داشته و گواه این ادعا فروش بسیار بالای کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" پس از انتشار کتاب یادورا.

در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ استالین پس از موفقیت در ارتکاب جنایتش تصور می‌کرد که صدای تروتسکی را برای همیشه خاموش کرده بود. نابود کردن فیزیکی یک انسان کار دشواری نیست، به سهولت فوت کردن یک شمع است: یک گلوله، یک چاقو و یا حتی یک کلنگ کوهنوردی کافی است. اما عقاید یک انسان اگر مطابق نیازهای زمان باشد را نمی‌شود نابود کرد. ۷۷ سال پس از آن جنایت، مارکسیزم نه تنها در مقایسه با آن سال‌ها فعلیت بیشتری دارد و گوش‌های شنوای بیشتری هم برای نظریات تروتسکی، اما از استالین و جلدانش جز با عنوان گورکنان انقلاب اکتبر، مسئولان کشتار میلیون‌ها کمونیست و انسان‌های زحمتکش، چیز دیگری یاد نمی‌کنند. با فروپاشی کامل بقایای استالینیزم، در سرتاسر دنیا نسل‌های جدید با حقایق تاریخی بیشتر آشنا می‌شوند. این نکته در مورد کشور کوبا هم صدق می‌کند، نگارش چنین کتابی توسط یک کوبایی و انتشار کتاب‌اش در کوبا خود شاهدی است بر این مدعا. یادورا در کوبا به دنیا آمد و همواره در همین کشور زندگی کرده، کشوری که مردمانش به امید رسیدن به سوسیالیزم فداکاری‌های بسیاری را متحمل شده بودند، و برای فرار از

افعی امپریالیزم ایالات متحده به عقب شوروی پناه بردند، در دام استالینیزم گرفتار آمدند و صدمات و انحرافات مهمی را متحمل شدند. کتاب پادورا بی‌تردید به همه ما و به خصوص به مردم کوبا کمک می‌کند تا با شناخت بهتری از گذشته برای رو در رویی با آینده آمادگی بیشتری پیدا کنیم.

با انتشار کتاب "مردی که سگ‌ها را دوست داشت" آوازه پادورا از جزیره کوبا فراتر رفت و در جهان به عنوان یک نویسنده چیره دست و خلاق شناخته شد، آوازه‌ای که به حق شایسته‌اش است. ما به همه دوستداران ادبیات خوب، به همه علاقمندان به حقایق تاریخی، و به خصوص به تمام کسانی که به سوسیالیزم می‌اندیشند، خواندن این کتاب را توصیه می‌کنیم. به امید آن که هر چه زودتر مترجمی با ذوق آن را به فارسی برگرداند.

ژوئن ۲۰۱۷